دوشنبه 14 آذر 1390 - 17:04

و حسین پشتش بشکست و چاره‌اش کم شد...

و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود. چون بر اسب بلند سوار می‌شد، پای او بر زمین می‌کشید و او را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند و علمدار حسین بود. مردی بر او حمله کرد و به گرزی آهنین بر فرق سر او کوفت که سر او بشکافت و از اسب بگردید و فریاد زد: «یااباعبدالله! علیک منی السلام»...

شهادت علمدار کربلا به روایت مقتل «نفس المهموم»؛
و حسین پشتش بشکست و چاره‌اش کم شد...
و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود. چون بر اسب بلند سوار می‌شد، پای او بر زمین می‌کشید و او را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند و علمدار حسین بود. مردی بر او حمله کرد و به گرزی آهنین بر فرق سر او کوفت که سر او بشکافت و از اسب بگردید و فریاد زد: «یااباعبدالله! علیک منی السلام»...
به گزارش خبرگزاری فارس، نفس المهموم از جمله کتب‌های معتبری است که به روایت حادثه کربلا می‌پردازد.
آنچه از نظر می‌گذرد «بازخوانده» ترجمه فارسی این کتاب است که تحت عنوان «کتاب آه» منتشر شده است:

.... چون با حسین نماند مگر سه تن از اهل بیت او، روی به آن قوم آورد و آنها را می‌راند و دور می‌ساخت و آن سه تن حمایت می‌کردند تا کشته شدند.
عباس ابن علی پیش روی حسین ایستاده بود و نزدیک او جهاد می‌کرد و حسین به هر سو می‌گردید، با او بود و خویش را سپر برادر کرد هر جا برادرش بود، و از حسین جدا نمی‌شد.
و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود. چون بر اسب بلند سوار می‌شد، پای او بر زمین می‌کشید و او را قمر بنی هاشم می‌گفتند و علمدار حسین بود. او بزرگتر فرزند ام‌البنین بود.

...بر حسین بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر او مستولی شد. بر بند آب بالا رفت و آهنگ فرات کرد و برادرش، عباس، پیشاپیش او می‌رفت.

عمر ابن‌سعد عمرو ابن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و سواران راه بر ایشان بگرفتند.

زرعة ابن ابان گفت: «وای بر شما! میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد» و خود اسب برانگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و فرات حائل شدند.

حسین گفت«خدایا، او را تشنه گردان».
زرعه خشمگین شد و تیری افکند که زیر زنخ حسین نشست. حسین تیر برکند و دست زیر حنک بگرفت: هر دو دست از خون پر شد و آن را ریخت و گفت: «خدایا، سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند.»

دیری نکشید که خداوند تشنگی را بر زرعه مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی‌شد.
قاسم ابن‌اصبغ این نباته گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می‌کردیم و رنج او سبک می‌گردانیدیم. آب سرد برایش می آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پرشیر و کوزه‌ها از آب.

او می‌گفت« آبم دهید که تشنگی مرا بکشت!»
کوزه یا طاسی به او می‌دادند که یکی از آنها خانواده‌ای را سیراب می‌کرد. او می‌آشامید و چون از لب خود بر می‌داشت اندکی بر پهلو می‌افتاد، باز می‌گفت «وای بر شما! مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت!»
به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی که شکمش چون شکم شتر برآمد و آماس کرد، و آن مرد ابانی فریاد می‌زد از گرمی و سوزش شکم و سردی پشت.

حسین به جای خود بازگشت و تشنگی بر او سخت شده بود.
مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین جدا کردند.
عباس به طلب آب رفت: بر او حمله کردند. او هم بر آنها تاخت و می‌گفت:
از مرگ نمی‌ترسم آنگاه که بانگ زند.
چنان می‌جنگم که میان جنگاوران پوشیده شوم از خاک.
جانم فدای آن جان برگزیده پاک.

عباسم من
که با مشک می‌آیم
و از گزند و زخم خصم باکی ندارم.

آنها را پراکنده ساخت.
زید ابن رقاد جهنی، پشت خرمابنی کمین کرد. حکیم ابن طفیل سنبسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد. عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می‌خواند:

اگر دست راستم را بریدید،
قسم به خدا
از دینم دفاع می‌کنم هنوز،
و از امامم که فرزند پیامبر پاک امین است.

و کارزار کرد، تا ضعف بر او مستولی گشت و زخمهای سنگین وی را رسید و از حرکت فروماند.
زیدابن رقاد از پشت درخت خرما بر دست چپ او زد.
عباس گفت:
ای نفس!
و به رحمت خدای جبار دل خوش بدار
و تو را به همراهی پیامبر مژده باد.
خدایا! اینان بریدند دست چپم را
آنها را به گرمای آتشت بسوزان.

مردی بر او حمله کرد و به گرزی آهنین بر فرق سر او کوفت. که سر او بشکافت و از اسب بگردید و فریاد زد: «یاابا‌عبدالله! علیک منی السلام»

چون حسین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده دید، بگریست. گفت« اکنون پشت من شکست و چاره‌ام کم شد.»

قبر او نزدیک شریعه است: همان جای که کشته شد. خون عباس در قبیله‌ای بنی حنیفه است و آن گاه که کشته شد سی و چهار سال داشت.
هر گاه دشمن بر اصحاب حسین احاطه می‌کرد، عباس می‌تاخت و آنان را می‌رهانید.

وقتی عباس رفت و کشته شد، لشکری باقی نمانده بود.

لطفاً صبر کنید ...
<form/>